

ماسوله به ماسال (چسلی)

چهارشنبه شب ۱۲ تیر تا بامداد شنبه ۱۵ تیر ۱۳۸۷

متن پیش رو، مستندی از دومین برنامه گروه کوه دانشگاه در تابستان ۸۷ است. نگارش متن از دیدگاه شخصی است ولی سعی شده به نحوی دربردارنده برخی نکات جنبی و آموزشی هم باشد.

برای آخر هفته برنامه خاصی نداشتم، هرچند بی‌برنامه هم نبودم و باید به نوعی انتخاب می‌کردم. برایم سوال بود چرا گروه می‌خواهد برنامه ماسال به ماسوله را و نه مسیر برعکس را اجرا کند. طی ملاقاتی با سرپرست برنامه (و البته گروه) متوجه شدم به امید فرد راهنمایی هستند



که هنوز قطعی نشده و شنیده‌ها حاکی از جذاب بودن مسیر برایشان داشت. از طرف دیگر برنامه همزمان سنگنوردی ماسوله (که اجرا نشد) هم در تقویم آمده بود که احتمالاً استفاده از وسیله نقلیه

مشترک، ایده اجرای برنامه از ماسال به سمت ماسوله را تقویت کرده بود. حضورم را منوط به اعلام نیاز سرپرست برای راهنمایی کردم؛ ظهر نشده، قطعی شد و به هر زحمتی به جلسه توجیهی عصر دوشنبه ۱۰/۴/۸۷ رسیدم. به طور اتفاقی آخرین خداحافظی با حسین سرافراز هم که عازم سفر لنین بود و برای گرفتن برخی وسیله فنی (یومار و...) گذارش به کلاس ۴/۵ دانشکده مکانیک افتاده بود، در همان جلسه انجام شد.

هر چند در جلسه توجیهی عصر دوشنبه، در شرایطی که برق دانشگاه رفته بود امکانات بصری مدرن فراهم نبود، نکات اساسی مطرح شد اما بعد دانستیم که باید تاکید و توجیه بیشتری به ویژه برای دوستان تازه‌وارد به گروه، مبنی بر شرایط و لوازم برنامه انجام می‌شد. شاید اگر شما هم جای سرپرست بودید بجای گفتن یک «نه» و شرکت ندادن دوستان علاقه‌مند ولی کم‌تجربه، شرایط را سهل‌تر و توانایی آنها را فراتر ترسیم می‌کردید تا علاقه‌مندان بیشتری از دومین برنامه تابستانی گروه

منتفع شوند. هرچند تجربه نشان داده نه بزرگنمایی و نه کوچک‌نمایی... بلکه ترسیم درست شرایط و البته برخورد منطقی و تصور درست هر فرد از تواناییهای خود، کار را بسیار سهل‌تر می‌کند. همچنین همواره پارامترهای متضاد بسیاری می‌توانند مطرح باشند که تصمیم‌گیری را برای سرپرست برنامه به عنوان عامل نهایی تعیین حضور هر فرد در برنامه دشوار می‌کنند. به هر ترتیب برنامه رسماً کلید خورد و با نوساناتی که در لیست رخ داد، ۱۸ نفر قطعی شدند. با توجه به ظرفیت چادرها (۴چادر ۴نفره)، دو نفر مازاد و با توجه به ظرفیت مینی‌بوس بنز، یک نفر مازاد داشتیم که البته با بزرگواری دوستان به چشم نیامد.

قرار ۳۰:۱۹ چهارشنبه ۱۲ تیر ۸۷، تقاطع حافظ و رشت، در عمل به ۳۰:۲۰ کشید. من و احسان حسین‌نژاد، کمی دورتر از پارک‌سوار اتوبان شیخ فضل‌الله و مرکز عملیات ویژه پلیس تهران، در حالی سوار مینی‌بوس بنز سفیدرنگ به رانندگی جناب رحمانی شدیم که در نظر اول جای سوزن انداختن در ماشین نبود. فکرکنم اولین جمله‌ای که میلاد با روی خندان بعد از باز کردن در مینی‌بوس خطاب به من واحسان گفت، این بود: «اصلاً جا نداریم!» در همین گیرودار جایابی و در حالیکه سرپرست مشغول وصله‌پینه و جمع و جور کردن وسایل روی صندلی بود، قرار و مداری با مهدی احمدی گذاشتیم که در عوارضی کرج (به قزوین) سوار شود و ظاهراً او هم یک ساعتی منتظر ما بود. این جور مواقع بهتر است با یک پیامک یا تک زنگ از زمان دقیق حرکت تیم مطمئن شوید تا زمانبندی بهتری داشته باشید. توقف در عوارضی با جاگذاری برخی مواد فاسدشدنی (مثل تخم‌مرغ آب‌پز و ماکارونی) در یخدان جناب راننده و فضاسازی برای جاشدن بچه‌ها با انتقال برخی کوله‌ها به قسمت بار، همراه شد. بعد از این توقف نسبتاً طولانی، دو توقف کوتاه هم برای نماز (و امور ویژه و شام برای برخی‌ها و تهیه ملزومات ناقصه...) و گازوییل زدن داشتیم. هیاهوی اولیه دوستان با گرم گرفتن بازی‌های مافیایی مخوف ☺، کم‌کم به چرت‌های پراکنده پیوند می‌خورد، البته این خیال خام ما بود چون هرازگاهی با تغییر ریتم موسیقی زمینه، واکنشهایی به گوش

می‌رسید که البته به چشم ما دیده نمی‌شد چون جلو بودیم! در مسافرت‌های شب‌رو، برای بیدار نگهداشتن راننده، او را به حرف می‌گیرند که قرار شد من، میلاد و احسان، شیفتی بیدار بمانیم... اما چه بیدار ماندنی که مینا و مازیار جور ما را کشیدند. اتوبان تا کرج نسبتاً شلوغ بعد ولی بعد رفته رفته خلوت‌تر می‌شد. قزوین، کوهپین، لوشان، رودبار و منجیل و رشت و فومن را در تاریکی گذراندیم تا



به قَلَقِ ماسوله برسیم. ماسوله نسبت به آخرین دیدارم (حدود ۳سال قبل) مدرن‌تر شده بود. در میدانگاه ورودی (بعد از پل اول بر رودخانه و چند

قدمی قبل از مرکز درمانی معلم) توقف کردیم. در شک و تردید رفتن و رفتن به بالاتر بودیم که فضای مسطح و دسترسی به آب و نزدیکی به دستشویی نوسازی (کمی پایینتر که هنوز شیرهای آبش تکمیل نبودند)، باعث شد در همان محل پارک ماشین صبحانه بخوریم. راننده بنده خدا هم بلافاصله از شدت بیخوابی خداحافظی کرد و درهای ماشین را بست و به خواب عمیقی فرو رفت طوری که برای دسترسی به داخل مینی‌بوس، یک پنجره نیمه‌باز به کمکمان آمد. به پیشنهاد سرپرست گروه‌بندی شدیم تا هم‌چادری و همسفره و خلاصه همراه‌تر باشیم. این ایده تقسیم شدن هم در نوع خود جالب و کاراست؛ هم مسوولیت سرپرست را بین افراد تقسیم می‌کند و هم افراد مجبور می‌شوند قابلیت سازگاری خود را افزایش دهند و در قبال گروه مسئولیت‌پذیرتر باشند... مزایای دیگری هم دارد:

مثلاً عده‌ای می‌توانند راحت‌تر چتربازی کنند و نقصان تدارکاتیشان را بپوشانند و... البته مضراتی هم دارد که مثلاً ممکن است بار عمومی بیشتری نصیبان شود!... منظره



زیبای طلوع خورشید با قرص دیدنی و تابانش، به ماه شبیه‌تر بود. بارهای مشترک، تقسیم و شاید به نوعی به بعضیها هم تحمیل شد که اقتضای شرایط این بود. البته قبل از خداحافظی، بنا به شرط عقل و احتیاط از راننده خواسته بودیم تا غروب، همانجا باشد تا اگر به هردلیلی (مثل شرایط

جوی... برگشتیم، سرگردان نباشیم. محل قرار روز بعد هم (ساعت ۱۴، مسجد سیدالشهدا روستای چسلی، بعد از ماسال) با وی هماهنگ و شماره تلفنهای همراه رد و بدل شد. فرصتی برای دیدار بافت توریستی (بخوانید گردشگری) ماسوله از نزدیک و قدم زدن بر حیاط پشت‌بامی خانه‌ها دست نداد. مسیر، در امتداد رودخانه به سمت تقریبی شمال ادامه می‌یابد تا اینکه به جاده خاکی مناسبی (که بخوبی کوبیده شده) و ظاهراً به خلخال می‌رسد، پیوند می‌خورد. می‌توانید از کوچه پس کوچه‌های آبادی هم این جاده را قطع کنید. سگهای ماسوله تا قسمتی از مسیر همراهیمان کردند اما یکی از آن بامراهیانشان تا تحویل پست خود به سگهای چوپانها (بعد از نهار، منطقه گمادور: (نقطه E48 57 17.0 N37 11 29.2 Aub Kolbe در ارتفاع ۲۰۵۸ متری، ساعت ۱۴:۳۸)) همراهان بود. تابلویی با نام آبشار «خره‌بو» و «امامزاده هاشم و ابراهیم» هم در ابتدای این جاده خودنمایی می‌کند. ظاهراً این مسیر، بخشی از مسیر مشترک برای صعود به قله ۳۰۵۰ متری «شاه معلم (ماسوله داغ)» در شمالغربی ماسوله هم هست. اگر خواستید کمتر به خودتان زحمت بدهید یا بیشتر پول خرج کنید یا امکانش را داشتید و خواستید در زمان صرفه‌جویی کنید، می‌توانید تا



گردنه‌ای که به مناطق حفاظت شده می‌رسد با ماشین بروید (Jade: N37 10 18.4 E48 58 12.2). از ارتفاع ۱۷۵۷ م. از سیمهای خاردار با اعمال شاقه رد شدیم تا شیب تند امامزاده را طی کنیم.



فکر کنم آثار خستگی و نفس‌نفس دوستان بعد از طی شیب بسیار تند منتهی به امامزاده که با نگاههای جستجوگر پلیس هم همراه بود، بعد از استراحتی کوتاه در امامزاده مشرف به ماسوله تا حدی برطرف شد. دفعه بعد، حتماً کمی بیشتر در مسیر جاده ادامه خواهیم داد تا مسیر پاکوب امامزاده را پیدا کنیم و لعن و نفرین هموردان (البته در دل؛ من که چیزی نشنیدم...) بخاطر شیب تند و نوازشهای گاه و بیگاه گزنه‌ها، نصیبم نشود. از امامزاده که در آن هم بسته

بود، آبی برداشتیم و باز در مسیری نیمه پاکوب ادامه دادیم. زیباییهای مسحورکننده مسیر باعث می‌شد تا ذهن هموردان از بار سنگینشان هرازچندی منحرف شود. تعداد استراحتها و توقفها کمی بیش از میزان طبیعی بود، که البته با توجه به تیم ما، چندان هم غیرطبیعی نبود! اینجا، دیگر راه برگشتی نیست و نهیب زدن به خاطر نداشتن ذخیره کافی آب یا نیاوردن ظرف آب، نداشتن کفش و کوله مناسب و... دردی دوا نمی‌کند؛ فقط رابطه شما با هموردتان را اثرپذیرتر می‌کند. مه کم‌کم از دره ماسوله سرک می‌کشید و نشانه می‌داد که به سراغ ما هم خواهد آمد. تا حالا هوا خوب، نیمه شرعی و آفتابی و بدون مه بود که نسیمی ملایم به وجدمان می‌آورد. بعد از تقاطع با جاده خاکی و ورود به مسیر انحرافی منتهی به سیمهای خاردار منطقه حفاظت شده و عبور از آنها، با یک محیطبان موتورسوار محلی ملاقات کردیم. می‌گفت پاتوق کوهنوردان کمی بالاتر است و معمولاً شب را آنجا می‌گذرانند. برای نهار به چشمه‌ای که نشان کرده بودم رسیدیم. ترکیبی از نان، تخم‌مرغ آب‌پز، خیارشور و



گوجه‌فرنگی‌های درشت و قرمز و آبدار با سیب زمینی که سرشار از کربوهیدرات است، برسفره‌ها جا گرفت. در گروه مجاور، سینا صداقت‌نژاد هوای ما را داشت و جای گذاشته بود. سرپرست مشغول وصله و پینه کردن بند کوله‌اش شد که لحظاتی قبل از اتراق، «عزم الهی»، به صورت بلا بر سرش نازل شد. این جور مواقع نخ محکم و سوزن، ارزشی بیش از تصور دارد؛ بیخود نیست که قدما می‌گفتند: مسافر باید سوزنده و دوزنده و برنده همراه داشته باشد. سگ بیچاره همراه ما هم، جز نان چیزی نخورد و یک چرت کوتاه زد. مه غلیظ‌تر شد اما هنوز دید کافی بود. ذخایر آبی را تکمیل کردیم و در امتداد مسیر پاکوبی با سیمهای خاردار در طرفین، وارد جنگلی نسبتاً انبوه شدیم. انگار نیروی وزن کوله‌ها به سمت پایین و

نیروی لازم برای غلبه بر کشش گل و لای چسبناک به سمت بالا، بدن‌ها را می‌فشرد. مه‌آلود بودن هوا هم صفایی دیگر داشت و ما همچنان آهسته و نیمه‌پیوسته ادامه می‌دادیم. پارس شدید سگهای گله ناشی از حضور ما، آرامش منطقه را برهم زد. رضا، چوپان محلی که



به گرمی تحویل‌مان گرفت، تا بخش کوتاهی ما را بدرقه کرد... البته عقبداران تیم، زیاد هم خرسند نبودند چون ظاهراً سگها بدجور به پروپایشان

می‌پیچیدند. می‌گویند فندک، چراغ‌قوه و وسایلی از این دست به کار چوپانها می‌آید و خوشحالشان می‌کند؛ به جز چند شکلات، نمانستیم از خجالتش دربیاییم. چشمه آبی در اقامتگاه رضا و خانواده‌اش در همان نزدیکی بود که با لوله به محل آبشخور هدایت شده بود... بنده خدا می‌خواست نهایت ادب و احترام را بجا بیاورد و می‌گفت برایتان لیوان بیاورم... غافل از اینکه ما آنقدرها هم شهری نبودیم. نمای روبرو، حکایت از تراورسی بزرگ در دامنه کوه دارد و پوشش گیاهی، بوته‌ای و تنک است. یک دره آبدار را قطع می‌کنیم که آبش از سمت چپ‌بالادست به سمت راست پایین‌دست جریان دارد و انگار کفش را سیمان کرده‌اند؛ تا ما می‌رسیم، دو اسب نجیبی که مشغول آبخوری‌اند، حریم خودشان با ما را حفظ می‌کنند. کم‌کم به فراز گردنه‌ای می‌رسیم که بالاترین ارتفاع مسیر ما با ارتفاع تقریبی ۲۱۷۰ م. هم هست. استراحت طولانی می‌شود و برخی دوستان به عمد یا به سهو تک‌تک نماز می‌خوانند: شاید چون فقط یک



زیرانداز پهن شده!... اینجا عکسی یادگاری با پرچم ایران، می‌تواند خاطره‌ای خوب برای آینده باشد. گردنه را در حالی ترک می‌کنیم که مه از دره‌های طرفین گردنه در حال بالآمدن است.

منظره به هم رسیدن و جداشدن این توده‌های مه در نمای پشت سر، بسیار جالب و هیجان‌انگیز است و باز هم صدای پارس سگها، نشانی از حضور گله در نزدیکی می‌دهد. بعد از ملاقات چندچوپان و محیطبان تفنگ به دست محلی، مسیر حالت دوراهی پیدا می‌کند. غریزه می‌گوید

مسیر چپ که ارتفاع کم می‌کند و به جنگل سرازیر می‌شود درست است اما ما باید برعکس، مسیر تراورسی سمت راست را ادامه دهیم. ارتفاع



مسیر کمتر می‌شود و در معیت دو چوپان(یکی میانسال سواره و دیگری کهنسال پیاده) ادامه می‌دهیم. ارتباط آوایی چوپانها با همکارانشان هم نکته‌ای دیگر است. چون اقلیم منطقه اجازه

دریافت صدای واضح را نمی‌دهد، آنها همانطور که چهارپایانشان را صدا می‌زنند با قراردادهای صوتی خاصی با هم ارتباط برقرار می‌کنند. می‌شد حدس زد که صداهای جیغ مانند و نامفهوم آنها برای ما، برای چوپانهای دیگر و محلی‌های جنگلی، خبر از نزدیکی به زمان غروب و هنگام بازگشت به منزلگاه دارد. البته در این اثنا به شیطنت برخی دوستان در ایجاد تداخل سهوی با این اصوات تذکری داده شد تا شوخی‌شوخی، قضیه را جدی نکنند. حوالی ۱۸:۳۰ به قلمرو کلبه‌ها و آبشخورها رسیدیم. ساختار بعضی از آبشخورهای تعبیه شده برای دام‌ها، کاملا سازگار با طبیعت بودند؛ یعنی به جای استفاده از ورقهای حلبی و گالوانیزه، از تنه درختان جنگلی با هنرمندی خاصی تراشیده شده بودند. اولین چشمه منتهی به آبشخور، آب خوبی داشت اما بعدیها چندان تعریفی نبودند. یکی دو کلبه را رد کردیم تا به فضای مسطحی در ارتفاع



۲۰۰۰متری رسیدیم. مشخصه‌های یک کمپ خوب از جمله مسطح بودن، در مسیر عبور نبودن، عدم نزدیکی یا دوری بیش از حد به آب و داشتن گستره دید مناسب تقریبا فراهم بودند.

البته ابتدا ترجیح می‌دادم کمی پایینتر و نزدیکتر به یکی از چشمه‌های آب می‌بودیم اما خستگی مفرط هموردان که برای توقف من و اعلام سرپرست به اتراق لحظه‌شماری می‌کردند و احتساب زمان لازم برای برقراری چادرها و نزدیکی به غروب، شرایط را به گونه‌ای دیگر رقم زد که شاید به نوعی بهتر هم شد. ساعت ۲۰ همه چادرها برپا شده بودند. بهتر

است همیشه چادرتان را قبل از برنامه بررسی کنید تا هم در برنامه با برپاسازی آن مشکل نداشته باشید و هم اینکه در اثر نبودن تیرک یا پارگی یا... غافلگیر نشوید. شام ماکارونی بود. به دلیل کمبود ظرف غذا، بهتر بود سیستم «نفرقاشق» اجرا می‌شد. یعنی با داشتن یک قابلمه بزرگ پر از غذا و تنها یک قاشق، نوبت به طور دایره‌وار می‌چرخد و سهم هر نفر در هر دور، تنها یک لقمه است. البته وقتی سرعت عمل برخی بیشتر باشد، سر کندروها کلاه می‌رود و نوبتشان به نفر بعد می‌رسد. هموردان باکلاس همچادری ما، با سیستم «نفرقاشق» چندان آشنا نبودند و پیشنهادم، تحویل گرفته نشد. در نهایت به دلیل خیلی گشنه نبودن دوستان یا دوست نداشتن نوع غذا یا زیادبودن یا هر دلیل دیگری... غذا در چادر ما اضافه آمد که با چادرهای دیگر معامله کالا به کالا کردیم. موقع خواب بنا شد بهترین چادر موجود به نسوان برسد که نمی‌دانم چقدر رضایتشان فراهم شد(ظاهرا به دلیل تنگی جا، خیلی هم راضی نبودند و با تئوری کارساز: «یک شب که هزار شب همیشه»، سر کردند).

وقتی دیگر کمتر صدایی از چادرها به گوش می‌رسید، با نشان‌گذاری یک چراغ‌پیشانی در حالت قرمزچشمک‌زن بر بدنه آخرین چادر و همراه بردن GPS، برای آوردن آب به اتفاق سرپرست عازم چشمه‌ای که در حوالی یک کلبه عقب‌تر بود شدیم. صدای نزدیک‌شونده پارس سگها مگر تمامی داشت و مگر می‌شد دل‌دهره به دل‌داد. مجبور شدیم ناجوانمردانه نور شدید چراغ‌پیشانی را به چشمانشان بیندازیم تا به روشنی بدرخشد و پارس‌کنان، برجا می‌خکوبشان کند. بالاخره با اعمال شاقه از قلمرو دو آغل گذشتیم و آب برداشتیم و برگشتیم تا آخرین به چادر روندگان آن شب باشیم؛ هرچند صدای صحبت برخی دوستان همچنان تا پاسی از شب ادامه داشت. یادتان باشد در هر حال، ملاحظه دوستانتان را بکنید. در ضمن زیبایی‌های در چادر را کاملا نبندید تا هم تهویه صورت بگیرد و هم در هوای شرجی، با وجود بخارآب هوای بازدم، تعریق مضاعف رخ ندهد و مجبور نشوید از شدت نمناکی بیدار شوید. خلاصه خاطرات چادرنشینی

آن شب برای آنها که کتری پر از آب جوششان، دریاچه‌ای ساخت برای زیراندازهاشان، جاودانه تر هم شد.

ساعت ۶ صبح روز جمعه بیدار شدیم و خوردن صبحانه و جمع کردن وسایل پخش‌وپلا در چادر و بستن کوله‌ها و بالاخره حرکت، تا ۷:۳۰ طول کشید. صبح جمعه ۱۴ تیر ۸۷ هوا کاملا مه‌آلود بود. می‌دانستم در عین اینکه باید به سمت شمال سرازیر شویم، کمی هم باید به شرق متمایل بود و در عین حال باید به منطقه‌ای جنگلی و راهی پاکوب برسیم. چند تپه‌ماهور را بالا پایین کردیم تا اینکه چوپانی محلی با سروصدای زیاد می‌گفت به سمت او برویم و راهی که او نشانمان می‌دهد را ادامه دهیم و



سعی داشت به ما بفهماند به جایی به اسم «جمانه»(به فتح جیم) باید برویم. برای احترام به راهنمایی آن پیرمرد قباپوش هم که شده، با اینکه اطلاعات مسیر مقابلم بود و می‌دانستم درست

می‌رویم و شاید در نهایت با اختلافی چند متری به پاکوب برسیم، به سمت راهی که او اصرار داشت، رفتیم. مسیر پاکوب و تک درختان جنگلی نمایان شدند. از محل کمپ تا رسیدن به پاکوب جنگلی در حدود نیم‌ساعت زمان برد. امروز هوا بارانی بود و نبود! در حقیقت ما درون مه حرکت می‌کردیم و حالت نموری سراسر وجودمان را فرا گرفته بود. همین اوایل مسیر پاکوب، صدای تیر هیزم‌شکنی طنین‌انداز شد. رفته‌رفته بر



ارتفاع درختان افزوده می‌شود و مسیر همچنان گل‌ولای است. آبی خوشگوار مسیر را قطع می‌کند و شیب سرازیری نیمه‌تند جنگلی خیال پایان ندارد. حدود ساعت ۹ صبح کمی از شیب کاسته شده و به منطقه‌ای بهشتی پا می‌گذاریم.



باز عکسی یادگاری می‌گیریم و اینجاست که دوربین عکاسی‌ام دیگر تاب نمی‌آورد و برای همیشه از کار می‌افتد. نگاههای دزدکی کودکان

قدونیم‌قد محلی و جست و خیزشان در لابلای درختان اطراف که در ابتدا

احتمالا سعی دارند حاشیه امنیتی‌ای را با ما حفظ کنند، از نظر پنهان نیست. بالاخره یخشان آب می‌شود... با گرمی کودکانه‌ای با ما دست می‌دهند و از چهره‌شان پیداست کلی ذوق کرده‌اند که این همه آدم با لباسهای رنگارنگ و احتمالا کمی عجیب و غریب یکجا گذارشان به اینجا افتاده... قرار نبود این مسیر را برگردیم و نگران ثبت تصاویری از مسیر بازگشت برای کمک به مسیریابی هم نبودیم، اما برای از دست ندادن نماهای زیبا و حفظ ارتباط با هم‌نورد پشتی هم که شده هرازگاهی به پشت‌سر نگاهی می‌اندازیم. کمی جلوتر باز به چند کلبه می‌رسیم. از دیدن پیرمردی که سه سال پیش خودش را «نوش شمارگر» معرفی کرده بود و آن زمان کلی با ما گرم گرفته بود، خوشحال شدم و چقدر افسوس خوردم که با این دلیل که احتمالا نمیبینمش، عکسش را برایش نیاوردم. شاید دلخوشی اینها به این است که کسی یادشان باشد و به قولش وفا کند ...



نوش تغییری نکرده بود و این بار به اتفاق یک

پیرمرد دیگر می‌خواست در کلبه قدیمی‌اش ما را به چای مهمان کند؛ ولی برخلاف میل دوستان مجبور بودیم ادامه دهیم، از طرفی نمی‌توانستیم ۱۸ نفره بر سرشان خراب شویم! آثار تمدن روستایی بیشتر و بیشتر به چشم می‌خورد: کلبه‌ها، دود آتش، رخت و لباسهای آویزان بر بندها، دروازه‌های چوبی بر سر مسیر پاکوب، پوشش رنگارنگ زنان و کودکان... . دوستان واقعا خسته‌اند و این از سوالهای مدامشان پیداست: «چقدر مانده؟ چه ارتفاعی هستیم؟ چه ارتفاعی باید برسیم؟» و من ترجیح می‌دهم برای حفظ روحیه خودشان هم که شده و برخلاف رویه‌ای که تا کنون در پیش داشتم و اطلاعات مسیر را ارایه می‌کردم، فقط به سرپرست پاسخگو باشم. نفرت عقبتز کندتر می‌آیند و بین تیم فاصله می‌افتد ولی از طرفی نفرت جلویی تیم از استراحتهای مکرر و ایستادهای پی در پی با کوله‌های سنگین برای کم کردن این فاصله شاکی‌اند. این جور مواقع خودتان را جای بقیه افراد بگذارید تا بهتر با هم همکاری و یکدیگر را درک کنید... سرپرست چه حسی دارد؟ کسی که کفشش پاره شده و تندتر نمی‌تواند

بی‌آید چطور؟ آنها که جلوترند و تندتر می‌روند، می‌توانند کمی آهسته‌تر گام بردارند یا کند رفتن در سرایشی با کوله سنگین سخت‌تر است؟ مسایلی که در اثر تجربه برای شما ساده جلوه می‌کند، برای سایرین هم همین طور است؟

بالاخره همگی با هم ساعت ۱۳ ظهر به کلبه چوبی دوطبقه و متروکی می‌رسیم. با تشخیص سرپرست و با وجود شیرآب و سرپناهی در باران، همانجا، در اتاقک پشتی طبقه همکف این کلبه دوطبقه جمع می‌شویم و با سیخهای دست‌ساز از ساقه درختان، به استقبال سوسیس کوکتلهای پنیری می‌رویم تا به زعم خودمان روی چراغ‌گاز،



کبابی‌شان کنیم. سهم هر نفر ۳ سوسیس است. برای حصول کیفیت بهتر در پخت، دوستان ایده‌های جالبی می‌زنند: یکی همه را یکجا به سیخ می‌کشد و دیگری تاب ندارد و تک‌تک به سیخ می‌زند. یکی درسته، دیگری ورقه ورقه و آن یکی با برشی به مدل فنری ماریچ، کوکتلهای کبابی می‌کند. تعدادی هم خیلی پیشرفته‌تر، با باقیمانده سیب‌زمینی و تخم‌مرغهای آب‌پز (وعده‌های قبلی)، معجون می‌سازند. با احتساب خوردن چای، بیش از یک ساعتی مهمان کلبه بودیم. با حرکت دوباره کم‌کم به انتهای مسیر جنگلی نزدیک می‌شویم و صدای آب رودخانه‌ای که کمی جلوتر آنرا قطع خواهیم کرد به گوش می‌رسد. به رودخانه که می‌رسیم برای تمیز شدن هم که شده، تنی به آب می‌زنیم و پل فلزی کنار دست را بی‌خیال می‌شویم. تمیز کردن کفشها از گل و لای، به آب‌پاشی و آب‌بازی می‌انجامد. بلافاصله بعد از



رودخانه، جاده خاکی ماشین‌رو ظاهر شده و دوستان امیدوارتر به پایان مسیر می‌شوند. تا رسیدن به آبادی چسلی راه زیادی نیست. در مسیر، خانواده‌هایی که برای استراحت یا تفریح آمده‌اند و حوضچه‌های پرورش ماهی، جلب توجه می‌کنند. در یک سربالایی، از دور با دیدن مناره‌های مسجد سیدالشهدای روستای چسلی و مینی‌بوسی که منتظر ماست،

خوشحالتز می‌شویم. تا الان (ساعت ۱۷:۳۰ روز جمعه) از میدان ماسوله تا



کوچه «شهید دانیال کوهنورد» روستای چسلی، حدود ۲۵ کیلومتر راه آمده‌ایم. آخرین پیچ مسیر خاکی، آبشار کوچکی در سمت چپ با محوطه‌سازی سنگ‌چین و سیمان، آخرین

توقف‌گاه ماست. به مینی‌بوس می‌رسیم و نوبتی، برای تعویض لباسها، اول خانمها و بعد آقایان، فُرُق می‌کنند. از اتفاق، همان چوپان میانسال سواره‌ای را که عصر دیروز ملاقات کرده بودیم، این بار با کسوت شهری، باز می‌بینیم. سر صحبت باز می‌شود و تا سوار شدن دوستان، گپی هم با او می‌زنیم. از اسم و رسم و البته نسبت اعضای گروه می‌پرسد که توجیه‌اش



می‌کنیم. قرار می‌شود در مینی‌بوس جرایم نقدی دوستان به دلیل مواردی از تخطی از سرپرست جمع‌آوری شود. حساب و کتابها انجام می‌شود (فکر می‌کنم هزینه برنامه چیزی در حد

۱۵۰۰۰ تومان شد) و کمی بعد، شام نخورده، جلسه انتقادات و پیشنهادات برگزار می‌شود. حوالی ۴ بامداد شنبه ۱۵ تیر ۸۷، تهرانیم.

انتقادات و پیشنهادات - در انتهای برنامه و در مسیر برگشت به

تهران، بنابر یک رسم خوب، دوستان از ردیف انتهایی مینی‌بوس شروع به بیان نظرات خود کردند. از آنجا که به عنوان نگارنده، آنها را مکتوب می‌کردم تا کادر اجرایی در انتها پاسخگو باشند، بدون ذکر نام، مهمترین موارد مطرح شده را (البته با حذف تقدیرها و تشکرها) بیان می‌کنم. سعی شده اینجا هدف پاسخگویی، دفاع یا توجیه نباشد؛ بلکه بیشتر بیان شدن دیدگاههای دوستان، مدنظر بوده و البته توضیحات لازم تا حدی که سرپرست کافی دانست در همان جلسه بیان شد و بهتر است باب نقد و بررسی برای بهبود عملکرد آتی همیشه باز باشد.

۱- تنظیم دقیقتر فاصله عقبدار و جلودار توسط یکی از دوستان مطرح

شد. به هم‌نوردان تذکر داده شده بود فاصله مناسب با نفر قبل و بعد خود را (تا حدی که در دید هم باشند) حتما حفظ کنند. رعایت این ارتباط نفر

به نفر به ویژه در شرایط بحرانی که هوا مه آلود تر می‌شد، مهمتر بود. البته فاصله استاندارد بین افراد، در حد سه‌گام (یک و نیم متر) تعریف شده است.

۲- چادر (و کیسه خواب)؛

- کافی نبودن چادرها با توجه به تعداد نفرات. پیشنهاد اضافه شدن یک چادر مطرح شد که با توجه به دلایلی مانند در دسترس نبودن، عدم توجیه فنی استفاده از چادر نو و فنی برنامه زمستانی برای چنین برنامه‌هایی و اضافه بار تحمیلی بیشتر، پاسخ داده شد.
- مناسب نبودن چادرها از لحاظ نحوه نگهداری شامل وضعیت بندهای مهارکننده، تیرکها، زیپ ...
- بررسی وضعیت زیپ کیسه خوابها.

دو مورد آخر تا حد زیادی به احساس مسئولیت افراد شرکت‌کننده در برنامه‌ها نسبت به لوازم عمومی گروه مربوط می‌شود. کفایت آخر هر برنامه کمی به فکر هم‌نوردانی باشید که قرار است بعدها از وسایل عمومی گروه استفاده کنند. در این صورت تمیز کردن داخل چادر و کیسه خواب و سایر موارد، بدیهی می‌شود. راستی، سرپرست با تعیین تاریخ تحویل وسایل، نهیب زد که کوله و به ویژه کیسه خواب را با ماشین لباسشویی و مواد شوینده قوی نشویید و ترجیحاً از آب استفاده کنید و در سایه خشک کنید.

۳- لزوم توجه دادن بیشتر به: به همراه آوردن ظرف آب. چند نفر از دوستان می‌گفتند سرپرست برنامه باید در جلسه توجیهی، برخی موارد را که از نظر سرپرست برنامه (مانند همراه داشتن آب کافی) بدیهی بوده، برای جمع حاضر در جلسه، بهتر توجیه، تشریح و تاکید می‌کردند. این مساله اهمیت شرکت کردن افراد در جلسه توجیهی قبل از برنامه و به طور دوجانبه، اهمیت آمادگی قبلی اداره‌کنندگان جلسه برای ذکر کلیه نکات لازم با توجه به طیف مخاطبان را بهتر نشان می‌دهد. برای کسی که با مقدمات برنامه‌های کوهپیمایی آشناست، آوردن آب کافی (حتی در جنگل مرطوب) از موارد بدیهی است ولی همین مساله می‌تواند برای فردی

که تجربه حضور در کوهستان ندارد، آنقدر هم بدیهی نباشد. با بیان این انتقاد، واضح شد که بهتر است همیشه در حد لزوم به جزییات توجه کنید و مخصوصاً مراقب برخوردتان با مخاطبانی که قدمهای اولیه را برای پیوستن به گروه طی می‌کنند، باشید. همچنین برخی معتقد بودند که بهتر است تخمینی از سطح برنامه‌ها با یک مقیاس درجه‌بندی (مثلاً واژه‌های سنگین، متوسط، سبک...) مشخص شود.

۴- توجه به وضع هوا: بهتر می‌بود برنامه آفتابی‌تر می‌شد! ☺ این هم از طنزهای جلسه بود...

۵- اعلان رسمی مدت زمان و تعداد استراحتها به طور خاص در حوالتی اوقات شرعی (به ویژه غروب آفتاب) به منظور برنامه‌ریزی بهتر دوستان برای خواندن نماز.

۶- کم و زیاد شدن سرعت تیم در روز دوم برنامه. البته بخشی از عدم یکنواختی حرکت تیم در حد مطلوب، به مشکل نامناسب بودن تجهیزات برخی از دوستان (مانند کفش) و عدم توجه نفرات به چیدمان تعیین شده توسط سرپرست مربوط می‌شد.

۷- زیاد بودن مواد غذایی. از مزایای در نظر گرفتن وعده‌های غذایی مشترک، می‌توان به تقویت روحیه همکاری و مشارکت، کسب تجربه برای تازه‌واردان نسبت به نوع غذاهای مصرفی، استفاده کمتر از غذاهای کنسروی، صرفه جویی وزنی و... اشاره کرد. البته از معایب این روش آنست که باید تا حد امکان به ذایقه غذایی افراد توجه کنید؛ همچنین ممکن است فهم مشترکی از مواردی که مسوول تدارکات یا سرپرست برنامه تعیین می‌کند وجود نداشته باشد (مثلاً دوستان بجای بیسکویت ساقه‌طلایی، بیسکویت ویفردار یا بجای نان لواش، نان ساندویچی بخرد!) و از همه بدتر اگر به هر دلیلی فردی از عهده مسولیتش بر نیاید، کل وعده غذایی را تحت تاثیر قرار می‌دهد (فرض کنید تخم‌مرغ‌هایی که قرار است املت شوند، در ماشین جا بمانند! البته اینها مثل بودند و خدا را شکر در برنامه ما رخ نداد).

در این برنامه سرپرست بیچاره برای هماهنگی بهتر، بخشی از برنامه غذایی را در جلسه توجیهی تشریح کرد و جزییات را پیش از برنامه به همه پیامکی با این متن می‌فرستد:

«برای ۳ وعده مشترک (ناهار اول، شام اول، ناهار دوم): هر فرد ۶ عدد نان، ۲ تخم‌مرغ آب‌پز، ۲ سیب‌زمینی متوسط آب‌پز همراه داشته باشد.» قرار بود شام چهارشنبه شب قبل از سوار شدن به مینی‌بوس خورده شود. تنقلات، صبحانه اول و دوم و شام دوم هم شخصی باشد. حالا مشکل کجاست؟ بجز افرادی که مسوول تهیه ماکارونی برای شام اول و خرید کوکتل برای ناهار دوم بودند، سایر دوستان نمی‌دانستند که وعده غذایی دیگری (یعنی ماکارونی و سوسیس) هم در برنامه وجود دارد و پیامک هم گویا نبوده، در نتیجه برخی از دوستان با یک حساب و کتاب منطقی، بعضاً خودشان تعداد سیب زمینی و تخم‌مرغها را بیشتر در نظر گرفته بودند و/یا غذای اضافی خانگی آورده بودند. این ماجرا در جلسه مینی‌بوس کشف شد و همگی به این سوءتعبیر پیامکی کلی خندیدیم. البته یکی از دوستان معتقد بود بهتر بود هر کس به اندازه خودش غذا می‌آورد. یکی دیگر هم مایل به حذف ماکارونی بود.

۸- سرپرست برنامه کسانی را به عنوان مسوول فنی تیم و مسوول تدارکات تعیین نکرده بود و خود به‌تنهایی عهده‌دار همه وظایف شده بود. شاید اگر این تقسیم وظایف انجام می‌شد، بخشی از بار سرپرستی کمتر شده و با صرف انرژی بیشتری در نقش مدیریتی و نظارتی، کمتر خسته شده و کمتر درگیر جزییاتی مانند نقص وسایل هم‌نوردان یا تدارک وعده‌های غذایی می‌شد.

در حاشیه:

صدای خوش- حتی اگر نخواهیم زیادی تحویل بگیریم و به قول معروف هندوانه زیر بغل کسی بگذاریم، باید بگویم سرپرست خوش‌صدایی داشتیم. بعضی وقتها هم در تحریر (بخوانید چه‌چه زدن) زیاده‌روی می‌کرد (و البته این از هنرمندی او بود). در خیلی از لحظات سخت برنامه،

روحیه‌ای مضاعف به تیم می‌داد؛ با اشعاری گزیده و مناسب ... و چه جانانه می‌خواند. خلاصه جایتان خالی ...

پاره شدن کفش - به دلیل نامناسب بودن، کفش برخی دوستان در برنامه پاره و مشکل‌ساز شد. شاید کفش کتان اسپرتکس گزینه خیلی بدی برای چنین برنامه‌هایی نباشد اما کفشهای کتان معمولی که در شهر پوشیده می‌شوند تاب تحمل این همه فشار و استهلاک را ندارند. داشتن کفش عاجدار و ساقدار(حتی از نوع به نسبت ارزان قیمت ایرانی در رده کفشهای موسوم به پارس) برای برنامه‌های کوهپیمایی از ملزومات اولیه است.

باتوم- در ابتدای برنامه و در گذر از سربالایی‌ها، خیلی‌ها در آرزوی رسیدن به سرایشی بودند. اما وقتی برنامه به نیمه رسیده و بخشی از انرژی بدنشان تحلیل رفت، شاید آرزوی دیگری می‌کردند. کنترل گامها در سرازیری تند و نیمه‌تند و با وجود خستگی، گل‌ولای و کوله‌ای نه چندان سبک، کار آسانی نیست. داشتن باتوم، آن هم به صورت جفت، تاثیر شایانی در کاهش فشار وارده بر زانوها دارد. می‌گویند استفاده از باتوم می‌تواند تا ۳۰ درصد از نیروی وارده بر زانوها را کاهش داده و به دستها انتقال دهد. بهانه‌هایی هم مثل گرانی باتوم، عادت نداشتن به استفاده از باتوم، سرشدن دستها، عادت کردن به استفاده از باتوم و بعد موجب مرض شدن ترک آن و... توجیه‌های مناسبی در قبال حفظ سلامتی و ایمنی نیستند.

چینش/افراد تیم- آموزه‌ها می‌گویند در یک تیم کوهنوردی، عقبدار از باروحیه‌ترین و قویترین افراد انتخاب شود، افراد تازه‌وارد برای کنترل و حمایت بهتر در میانه تیم باشند، امدادگر در یک سوم بالایی تیم(برای دسترسی سریعتر) و کندروترها برای تنظیم سرعت کل تیم، در ابتدای تیم قرار گیرند. یک اصطلاح حقوقی هم می‌گوید: عدم اطلاع از قانون، دلیل بر عدم اجرای آن نیست. اگر حتی فرض کنیم هموردانی که در برنامه شرکت کرده‌اند با اصول اولیه کوهپیمایی و وظایف متقابل سرپرست و اعضا، آشنا نیستند، باز هم انتظار تبعیت و سازگاری از آنان بیجا نیست.

وقتی هدف، حرکت جمعی و باهم بودن است، تندرو یا کندرو بودن مطرح نیست؛ همه پایه‌پای هم حرکت می‌کنند. ضمن آنکه به هردلیلی هر فردی حتی قویترین و مجرب‌ترین افراد، ممکن است در برنامه در حداکثر توانایی خود نباشند و سرعت حرکتشان به هر دلیلی به نسبت کم باشد. چنین مواقعی سرپرست، کندروترین افراد (و نه لزوماً ضعیف‌ترین به مفهوم عام!) را به اصطلاح سرقدم می‌کند(به عنوان نفرات ابتدایی بعد از جلودار قرار می‌دهد) تا سرعت تیم با ایشان تنظیم شود. به این صورت نیازی به استراحت بخش تندروی تیم برای رسیدن بخش کندرو وجود نخواهد داشت و تیم یکپارچه باقی خواهد ماند. البته شرایطی باید رعایت شود:

- افراد تبعیت کافی داشته باشند و به فرد/افرادی که به صلاحدید در جلو قرار می‌گیرند بر نخورد و به اصطلاح مقاومت نکنند و با این مساله توجیه شده باشند.

- سایر افراد تیم و به ویژه تندروترها(نسبی)، خودشان را بیشتر کنترل کنند، جلو نزنند و چیدمان نفرات تیم را بر هم نزنند.

- به فرد/افراد کندرو توجه بیش از حد نشود و بیش از حد لزوم در کانون توجهات قرار نگیرند. چرا که این مساله می‌تواند در مواردی منجر به ناراحتی آنها شده و توجه بیشتر را، ناشی از وجود ضعف در خودشان و تلاش مضاعف تیم در روحیه دادن به خودشان بدانند. این بحث مساله ظریفی است که در شرایط مختلف باید رفتار متناسب با آن صورت بگیرد و کاملاً به نحوه برخورد و روحیات افراد وابسته است و از حوصله این متن خارج. در برنامه ما، سرپرست انصافاً تلاش بسیار خوبی در اجرای این شیوه داشت و خوشبختانه دوستان هم در حد توان و تجربه‌شان، خیلی خوب همکاری کردند. جالب اینجا بود دوستانی که در عقب آرامتر می‌آمدند وقتی به دستور سرپرست به جلوی تیم فراخوانده می‌شدند، ناخودآگاه سریعتر حرکت می‌کردند و بعضی وقتها به به عنوان جلودار باید نهبی می‌زد.

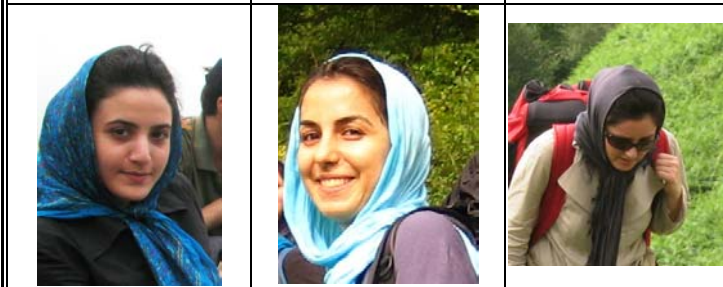
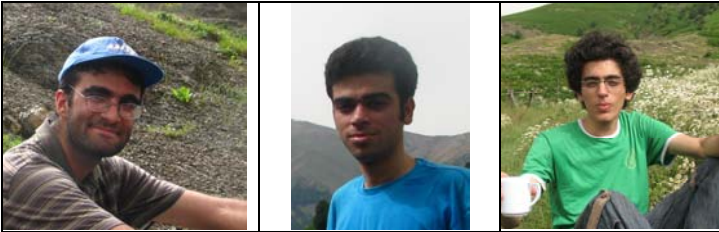
جمع‌آوری عکسها- در انتهای برنامه خانم فاطمه اجاره‌دار مسوول جمع‌آوری عکسها شد. بعد از حدود سه هفته عکسهای پنج دوربین موجود در برنامه (بهزاد امین‌فرد با PowershotA640، مهدی احمدی با موبایل K750i، فاطمه اجاره‌دار با XSUS40، احسان حسین نژاد با S5 IS و من با CoolpixE2200) جمع‌آوری شد و با هزینه ۴۰۰تومان روی یک DVD در اختیار دوستان متقاضی قرار گرفت.

اطلاعات مسیر- برای یافتن فاصله، کوتاهترین مسیر بین دوشهر و شاید حتی پمپ‌بنزینهای مسیر می‌توانید از طریق تلفن گویای وزارت راه ۱۴۱ با واردکردن کد شهرمبدا و مقصد به صورت تلفنی یا فاکس مطلع شوید. ۸۸۲۵۵۵۵۵ پلیس راه هم برای اطلاع از باز بودن مسیر و وضع ترافیکی مناسب است. تلفن گویای هواگو ۱۳۴ هم برای وضع هوا بدک نیست ولی فقط اطلاعات مراکز استانها را می‌دهد (البته با کد ۳ تفسیر کلی مناطق را می‌گوید) و برای وضع هوای مناطق کوهستانی باید سری به اینترنت و سایتیهای مثل snow-forecast، freemeteo، accuweather و... بزنید. برای ورود به منطقه، حتی اگر راهنما دارید و سرپرست برنامه هم نیستید، محض اطلاع خودتان و با درصدی از احتمالات رخداد اتفاقات غیرمنتظره، برای کمک به تیم هم که شده، ضرری ندارد به عنوان یک عضو، مشارکت فعال داشته باشید و به نقشه‌های توپوگرافی و عکسهای ماهواره‌ای(مثلاً با نرم‌افزار GoogleEarth) آن منطقه نیم‌نگاهی بباندازید. اگر بتوانید دستگاه گیرنده GPS فراهم کنید و از کسانی که قبلاً مسیر را رفته‌اند فایل مربوطه را بگیرید که خیالتان تا حد زیادی راحت خواهد بود (به شرط آنتن دادن و تمام نشدن باتری و بلد بودن طرزاستفاده و ...). در این حالت شاید از ماجراجویی مساله کمی کاسته شود(که در بردن تیمهای دانشجویی چندان ضرورتی هم به ماجراجویی نیست)؛ اما هیچ وقت به این ابزارهای الکترونیکی اعتماد صددرصد نکنید؛ پس نقشه و قطب‌نما را از کوله حذف نکنید. اگر دوربین و باتری کافی دارید، بجای بردن نقشه کاغذی، می‌توانید تصاویر مستندات را هم در دوربین ذخیره کنید.

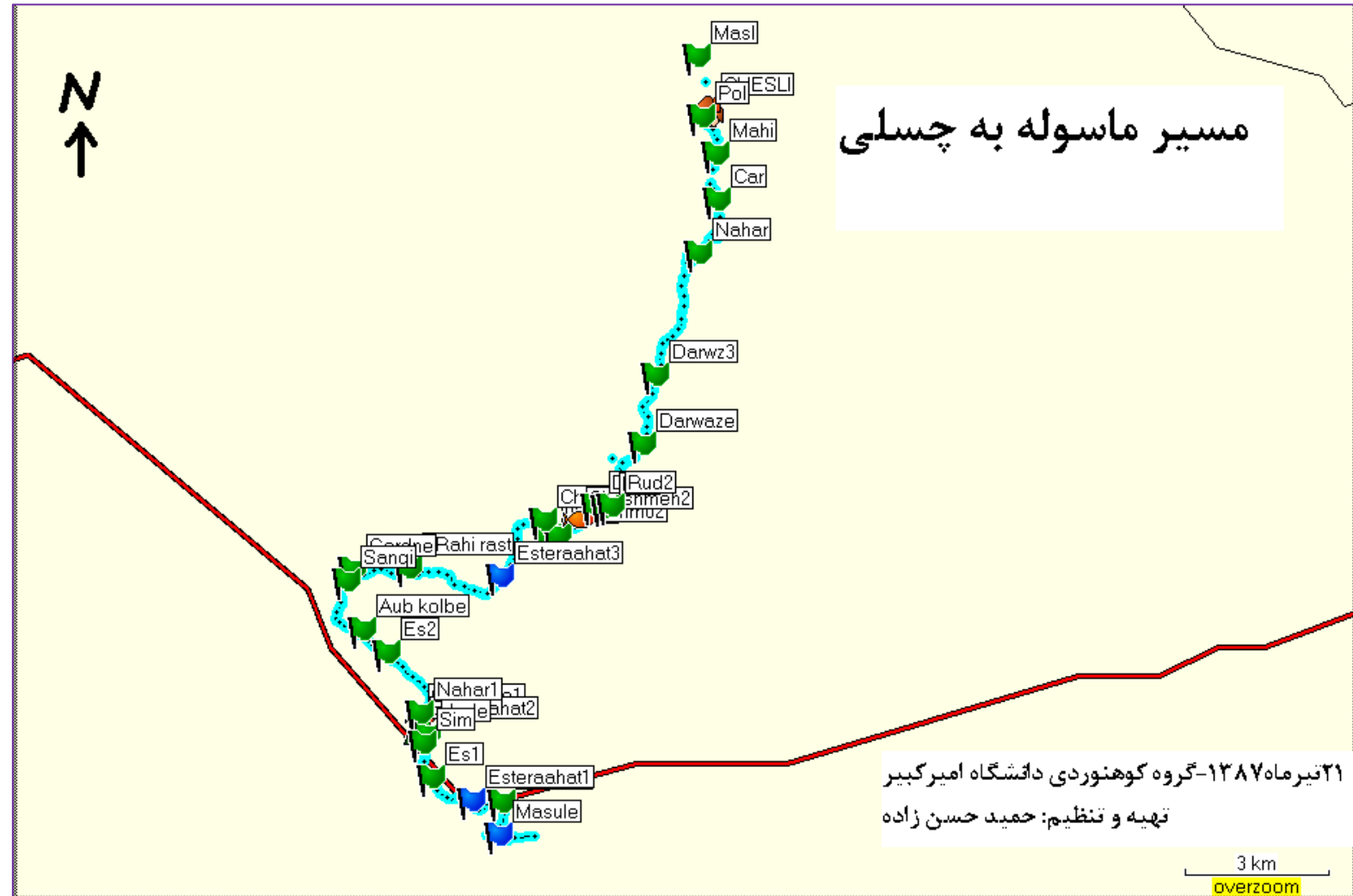
- در متن اشاره کردم که وقتی به چسلی رسیدیم، یکی از محلیها با توجه به سن و سال بچه‌ها و ترکیب جنسیتی تیم، سوالاتی می‌کرد که شاید حدس زدنش خیلی دشوار نباشد. البته بدون هیچ مشکلی توجیه شد. همچنین وقتی روز اول مسیر پرشیب امامزاده را بالا می‌رفتیم نگاههای جستجوگر پلیس همراهمان بود(که البته احتمالا به ناشی‌گری ما در عدم عبور از راه پاکوبی که ما نمیشناختیم بی‌ربط نبود). داشتن مجوزی در این مواقع و شرایط، خیالتان را راحت می‌کند که بنا به دلایلی از این نعمت محروم بودیم.

در کل بهتر است در اجرای چنین برنامه‌هایی، چه به عنوان سرپرست و چه شرکت‌کننده، کارتان را در همه زمینه‌ها (نه فقط بحث مجوز) تا حد ممکن محکم بگیرید تا استرس کمتری داشته باشید. حتی به توصیه بزرگان، از بیمه ورزشی هم غافل نشوید. تجربه نشان داده تا وقتی مشکلی پیش نیامده، همه چیز به اصطلاح گل و بلبل است اما حالت برعکس هم محتمل است، آن وقت افسوس کارهای نکرده، سودی ندارد. هر چند ممکن است بگویید این افکار خیلی محافظه‌کارانه اند و کلی برنامه اجرا کرده‌ایم و تا حالا مشکلی پیش نیامده... ولی باز هم به قول بزرگی: کوهنورد خوب، تجربه پیر و جسارت جوان را با هم دارد. نکته دیگر اینکه چه به عنوان عضوی از تیم و چه به عنوان مسوول، برای داشتن درک متقابل و تحمل راحت‌تر شرایط دشوار، سعی کنید تا حد امکان خودتان را جای رفقایتان بگذارید. آن وقت متوجه می‌شوید وقتی شما از مناظر اطراف لذت می‌برید، سرپرست به فکر سلامتی شماست و وقتی از خوردن ناهار کیف می‌کنید، کسی باید باشد که کمی دورتر را ببیند و به فکر محل مناسب شب‌مانی باشد. اگر هم مسولیتی دارید و عضو باتجربه‌تر گروه به حساب می‌آیید، در برخورد با تازه‌واردان به یاد روزهایی باشید که شما هم تازه کار بودید.

تیم: خانمها: ۱.فاطمه اجاره‌دار ۲.مینا وحیدی ۳.نسرین مهدیخانی ۴.هانیه حدادی ۵.ملیحه ربیعی ۶.دلارام کشوریان آقایان: ۷.مهدی احمدی ۸.نیما نوری‌نژاد ۹.پیمان مانی ۱۰.امیرحسین حسینی ۱۱.مازیار کریمی ۱۲.احمد رضوی ۱۳.سینا صداقت‌نژاد ۱۴.سینا ابراهیمی ۱۵.بهزاد امین‌فرد ۱۶.احسان حسین‌نژاد(عقب‌دار) ۱۷. میلاد احمدی(سرپرست) ۱۸. حمید حسن‌زاده(راهنما، نگارنده).



صبحانه	ناهار	شام	
شخصی	سیب زمینی و تخم مرغ آب پز + خیار شور + گوجه	ماکارونی + مایه کنسروی آماده	پنجشنبه
پنیروگردو	سوسیس کوکتل کبابی	شخصی (با توجه به ضیق وقت حذف شد)	جمعه
* نان و تنقلات و میوه: شخصی / قند و چای: عمومی.			



	ماکزیمم ارتفاع در مسیر پیموده شده: ۲۱۷۰ متر		Lat/Lon hddd-mm'ss.s"
			WGS 84 سیستم نقشه برداری
Altitude ارتفاع	Position مختصات جغرافیایی	زمان و تاریخ	Name نام نقطه ثبت شده
	N37 19 47.2 E49 02 00.4	7/4/2008 18:57	1
2124 m	N37 12 11.1 E48 57 56.1	7/3/2008 16:38	2Rahi rast
2058 m	N37 11 29.2 E48 57 17.0	7/3/2008 14:38	Aub kolbe کلبه محلیها که سگهایشان به استقبال آمدند! چوپانی به نام رضا تحویلمان گرفت....
2146 m	N37 12 32.1 E48 59 54.6	7/3/2008 19:25	Camp محل شب مانی
461 m	N37 16 19.4 E49 02 18.2	7/4/2008 16:58	Car شروع جاده ماشین رو خاکی به سمت چسلی
2103 m	N37 12 32.8 E49 00 02.4	7/3/2008 19:16	Cheshm02
2113 m	N37 12 42.5 E48 59 50.3	7/3/2008 18:45	Cheshme01
541 m	N37 17 21.0 E49 02 09.1		چسلیCHESLI
1576 m	N37 13 34.4 E49 01 15.0	7/4/2008 9:40	Darwaze دروازه محلی
1506 m	N37 14 20.5 E49 01 25.2	7/4/2008 10:29	Darwz3
1879 m	N37 12 51.9 E49 00 33.8	7/4/2008 7:53	Derkht
1190 m	N37 09 32.3 E48 59 15.2	7/3/2008 8:21	Emzade ابتدای مسیر امامزاده
1651 m	N37 09 49.4 E48 58 15.8	7/3/2008 10:16	Es1
2028 m	N37 11 13.5 E48 57 37.2	7/3/2008 14:04	Es2
2157 m	N37 12 09.6 E48 57 08.8	7/3/2008 15:26	Gardne گردنه
1757 m	N37 10 18.4 E48 58 12.2	7/3/2008 11:10	Jade تقاطع با جاده ای که به خلخال می رود
405 m	N37 16 49.7 E49 02 16.2	7/4/2008 17:23	Mahi پرورش ماهی در مسیر چسلی
121 m	N37 17 55.7 E49 02 00.3	7/4/2008 19:11	Masl ماسال
	N37 09 10.0 E48 59 12.8		Masule ماسوله

784 m	N37 15 43.3 E49 02 02.6	7/4/2008 13:15	Nahar ناهار روز دوم در کلبه
1754 m	N37 10 32.3 E48 58 05.4	7/3/2008 12:57	Nahar1 ناهار روز اول در کنار چشمه
362 m	N37 17 14.9 E49 02 04.8	7/4/2008 17:51	Pol
1820 m	N37 12 51.0 E49 00 42.4	7/4/2008 8:08	Rud
1794 m	N37 12 52.5 E49 00 47.5	7/4/2008 8:19	Rud2
2129 m	N37 12 02.1 E48 57 03.0	7/3/2008 15:19	Sangi معبر سنگی
1735 m	N37 10 12.3 E48 58 08.1	7/3/2008 10:59	Sim سیم های خاردار منطقه حفاظت شده
60 m	N37 17 50.5 E49 19 52.0	7/4/2008 19:39	Somesara صومعه سرا
			تنظیم: hassanzadeh2000@yahoo.com

اطلاعات تلفنی ماسوله: ۰۱۸۲۴۸۲۳۳۳۳

مسیر رفت: تهران، رشت، ماسوله.

مسیر برگشت: از ماسال - صومعه سرا - رشت - رودبار - قزوین - کرج - تهران به طول تقریبی ۳۴۴ کیلومتر.

آنتن دهی موبایل به تناوب در مسیر وجود دارد. احتمال آنتن دهی در نیمه اول مسیر به دلیل تنگ بودن و ارتفاع بالاتر بیشتر بوده ولی با ورود به منطقه جنگلی چندان مناسب نیست.

لوازم پیشنهادی: کفش عاجدار و ساقدار مناسب سبک، کوله دوروزه (۶۰ لیتر)، کیسه خواب و زیرانداز فوم و چادر، جفت باتوم، عینک و کلاه آفتابی (کرم ضدآفتاب)، یک دست لباس خشک و جوراب اضافه، کیسه نایلون برای زباله و ...، چراغ گاز و کتری و ظرف غذا، قاشق و لیوان و چاقو. کبریت یا فندک، چراغ پیشانی با باتری یدک، نخ و سوزن!، باند کشی و چسب زخم و ...، بادگیر و پلار، تدارکات غذایی به میزان کافی، ظرف آب، نقشه و قطب نما، دوربین عکاسی، کارت دانشجویی (مدرک شناسایی) و بیمه ورزشی.